

## The Metaphysics of Causation and a Reflection on Interactionist Dualism

Mohammad Mehdipour<sup>\*</sup>

Phd Candidate, Philosophy of Religion, Theology and Islamic Studies, University of Tehran, Tehran, Iran.

### Abstract

Causation can be regarded as one of the most important and fundamental notions in the history of philosophy. It is arguable if we consider causation is bounded with Hume. His Empiricism led him to be skeptical about modal notions. Hence, he sought to eliminate them from his ontology. His efforts paid back. By his challenge on the classical view on causation, the image of the causal relation as necessary relation was pushed aside. At present, the majority of analytic philosophers have accepted this Humean understanding of the world known as the Humean mosaic. Despite these facts, there is a minority who still defend the classical or, more accurately, the Aristotelian account of causation. In this essay, first, I try to introduce the basics of the Humean view. I am going to compare the Humean view with the Aristotelian view of the world. If an Aristotelian view of the world is preferable to the Humean one, this would be possible by appealing to evaluate the distinction between categorical properties and dispositional properties. In the end, I investigate that if we find the Aristotelian view more plausible, and if we want to pick up Interactionist Substance Dualism in the philosophy of mind, the best choice is Non-Cartesian Substance Dualism.

**Key words:** Causation, Aristotle, Lewis and Hume, Modality, Charles Martin, John Heil, Jonathan Lowe, Non-Cartesian Substance Dualism, categorical and dispositional properties

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## متافیزیک علیت و تأملی درباب دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا

محمد مهدی پور\*

دانشجوی دکتری، فلسفه دین، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

m\_mahdipour@ut.ac.ir

### چکیده

علیت ازجمله مهم‌ترین و مبنایی‌ترین مفاهیمی است که در طول تاریخ فلسفه بدان پرداخته شده است. شاید سرشناس‌ترین فیلسوفی که نام او با مفهوم علیت گره خورده است، هیوم باشد. تجربه‌گرایی هیوم او را ملزم می‌کرد تا به مفاهیم موجهاتی بدگمان باشد و از این‌رو، در پی آن باشد تا این مفاهیم را از هستی‌شناسی خود حذف کند. تلاش او بی‌ثمر نماند. با چالشی که او پیش روی تصور کلاسیک از علیت گذاشت، تصور رابطه علی به‌مثابه رابطه‌ای ضروری به حاشیه رفت و اکنون عموم فیلسوفان تحلیلی معاصر این طرز تلقی هیومی از جهان را پذیرفتند؛ طرز تلقی‌ای که به موزاییک هیومی شهرت دارد. باوجود این، اقلیتی از فیلسوفان هستند که همچنان از تصور کلاسیک یا ارسطویی از علیت دفاع می‌کنند. در این پژوهش سعی شده است در ابتدا به کمک آرای جان هیل و چارلز مارتین، مبنای دیدگاه هیومی معرفی شوند و سپس، با توسل به آرای ایشان، دیدگاه ارسطویی بدیل توضیح داده شود. در قدم بعد، علاوه بر نشان دادن مبنای دیدگاه هیل و مارتین در نگاه ارسطویی آنها به علیت، دلیلی را برای رجحان دیدگاه ارسطویی نسبت به دیدگاه هیومی ارائه می‌دهد. در پایان نیز نشان خواهد داد که اگر نگاه ارسطویی به علیت را بپذیریم و در فلسفه ذهن، دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا را برگزینیم، بهترین گزینه پیش روی ما دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری غیردکارتی جاناتان لو است.

**واژگان کلیدی:** علیت، ارسطو، لوئیس و هیوم، موجهات، چارلز مارتین، جان هیل، جاناتان لو، دوگانه‌انگاری جوهری غیردکارتی، ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## مقدمه

علیت به همان مقدار که مفهومی بدیهی و مسلم در گفتار روزمره ماست، مفهومی پیچیده و چالش برانگیز است که سده هاست توجه فیلسوفان را به خود جلب کرده است و همچنان از زنده ترین مباحث فلسفی به شمار می آید. پیش از هیوم، عمدتاً فیلسوفان کلاسیک علیت را ضروری می پنداشتند و بر این باور بودند که روابط میان اشیا روابطی ضروری است؛ اما هیوم چالشی مهم پیش روی فیلسوفان قرار داد. او با واهی دانستن مفهوم ضرورت و نشان دادن منشأ روان شناختی آن، تصویر پیشین را زیر سؤال برد و به جای آن تصویری از جهان ارائه کرد که مطابق با آن روابط میان اشیا امکانی تلقی شدند. این نگاه اگرچه از سوی برخی افراد با انتقاداتی روبه رو شد توانست در فلسفه تحلیلی معاصر از مقبولیت نسبتاً عامی برخوردار شود و به دیدگاه پیش فرض بدل شود. در این نوشتار سعی شده علاوه بر معرفی دیدگاه بدیلی که جان هیل و چارلز مارتین از جمله مهم ترین مدافعان آن اند، دلیلی برای رجحان دیدگاه ایشان بر دیدگاه هیومی ارائه شود و همچنین نشان داده شود که اگر دیدگاه آنها را صادق بدانیم و از سویی بخواهیم در فلسفه ذهن یک دوگانه انگار جوهری تعامل گرا باشیم، دیدگاه دوگانه انگاری جوهری «غیر دکارتی» جاناتان لو<sup>۱</sup> می تواند گزینه مناسبی باشد.

به این منظور، این پژوهش به چهار بخش کلی تقسیم می شود. در بخش نخست، با اتکا به آرای جان هیل و چارلز مارتین، دیدگاه متعارف علیت معرفی می شود. این دیدگاه با چالش هیوم آغاز شد و یکی از پرنفوذترین طرفداران آن در جهان معاصر، دیوید لوئیس<sup>۲</sup> است. دیدگاه لوئیس را می توان هیومی دانست؛ زیرا رابطه علیت را رابطه ای بیرونی می داند و از این رو، تصویری از جهان ترسیم می کند که به

موزاییک هیومی مشهور است. مطابق با این تصویر، جهان متشکل از اجزای مستقلی است که ذیل قوانین مشخصی قرار می گیرند و طبق آن قوانین با هم رفتار می کنند. در مقابل این دیدگاه، اقلیتی از فیلسوفان وجود دارند که همچنان بر تصور کلاسیک و - به صورت مشخص تر - ارسطویی از علیت پافشاری می کنند و باور دارند رابطه علیت رابطه ای درونی است. به بیان دیگر، مطابق با ارسطو، این توان یا قدرت و یا طبق بیان معاصرین، این قابلیت اشیاست که به روابط علی آنها تعیین می دهد. در این نگاه، قابلیت حیثیتی وجودی دارد و ویژگی درونی و ذاتی اشیاست. در بخش دوم این مقاله می کوشد تصویر پیش گفته از علیت، قابلیت اشیا و قوانین طبیعی براساس آرای جان هیل و چارلز مارتین معرفی شود. در بخش سوم سعی بر آن است که علاوه بر توضیح دیدگاه این همانی ویژگی های هیل و مارتین، که به نوعی می توان آن را مبنای دیدگاه ایشان درباره علیت دانست، دلیلی برای رجحان دیدگاه آنها درباره علیت ارائه شود. در بخش آخر هم نشان داده می شود که اگر متافیزیک ارسطویی را بپذیریم و بخواهیم در تبیین همبستگی میان ذهن و بدن از دیدگاه دوگانه انگاری جوهری تعامل گرا استفاده کنیم، مطلوب ترین گزینه دیدگاه دوگانه انگاری «غیر دکارتی» جاناتان لو است؛ زیرا در برابر یکی از مهم ترین انتقادات وارد شده به دیدگاه دوگانه انگاری جوهری دکارتی، یعنی انتقاد ارتباط علی، مصون است.

## ۱- دیدگاه متعارف علیت

## ۱-۱- چالش هیوم

فیلسوفان پیشاهیومی، اگرچه اختلاف نظرهایی داشتند، غالباً علیت را رابطه ای موجهاتی<sup>۱</sup> می دانستند و به پیوند ضروری میان علت و معلول قائل بودند.

<sup>۱</sup> modal

هستند (Loux, 2006: 187-192)؛ در نتیجه، او به جای پیش‌کشیدن مفاهیم موجهاتی همچون توان یا قابلیت، سعی کرد رابطه‌ی علی را براساس توالی منظم رویدادها و یا آن‌طور که در ادامه خواهد آمد، شرطی‌های خلاف‌واقع<sup>۳</sup> توضیح دهد و جهان را عاری از موجهات کند.

## ۲-۱- دیدگاه متعارف به علیت در فلسفه تحلیلی معاصر

عموم فیلسوفان روابط علی را روابطی میان دو رویداد<sup>۴</sup> در نظر می‌گیرند. برخورد سنگ با سرعتی مشخص به شیشه علت شکستن شیشه است. در این مثال، رویداد اول یعنی «برخورد سنگ با سرعتی مشخص به شیشه» علت است و رویداد دوم یعنی «شکستن شیشه» معلول. جان هیل باور دارد که در این طرز تلقی، رابطه‌ی علی نامتقارن<sup>۵</sup> است. یعنی همواره علت بر معلول خود مقدم است. همچنین علیت غیرانعکاسی<sup>۶</sup> است به این معنی که هیچ رویدادی علت خود نیست. در آخر هم علیت متعدی<sup>۷</sup> است. یعنی اگر الف علت ب باشد و ب علت ج، آن‌گاه الف علت ج است (Heil, 2016: 128).

یکی از پرنفوذترین دیدگاه‌ها درباره‌ی علیت و تبیین آن در فلسفه تحلیلی دیدگاه دیوید لوئیس است. او را می‌توان فرزند خلف هیوم دانست. انگیزه هیوم برای انکار قابلیت اشیا تجربه‌گرایانه بود؛ اما لوئیس باور داشت که ما می‌توانیم بیانات موجهاتی درباره‌ی جهان را به زبان شرطی‌های خلاف‌واقع ترجمه (بازنویسی) کنیم و از این‌رو، نیازی نداریم تا مفاهیم موجهاتی را به هستی‌شناسی خودمان راه دهیم<sup>۸</sup>. لوئیس باور

ایشان توان<sup>۱</sup> یا قابلیت<sup>۲</sup> اشیا را منشأ روابط علی می‌دانستند و در نتیجه تبیینی موجهاتی از علیت ارائه می‌دادند؛ اما دیوید هیوم با حمله‌ای که به منشأ ایده ضرورت در ذهن ما کرد (Hume, 1748: section 7)، عملاً به لحاظ هستی‌شناختی نیز ضرورت میان علت و معلول را زیر سؤال برد. هیوم با این فرض تجربه‌گرایانه شروع می‌کند که تمام باورهای ما درباره‌ی جهان، مأخوذ از تجربه است. ما به این دلیل به این باور رسیده‌ایم که خورشید فردا طلوع می‌کند که پیش‌ازین بارها دیده‌ایم خورشید در زمانی مشخص طلوع می‌کند. تا به اینجا، شکاکیت هیوم معطوف به معرفت ماست و از این‌رو، بحث او معرفت‌شناسانه است؛ اما می‌توان گام را فراتر گذاشت و مدعایی هستی‌شناختی درباره‌ی ماهیت علیت کرد<sup>۳</sup>. هیوم می‌گوید هیچ تناقضی در این وجود ندارد که فردا خورشید طلوع نکنند. ما حتی نمی‌توانیم تصورش را هم بکنیم که گزاره «دو به علاوه دو، مساوی چهار است» کاذب باشد؛ اما به راحتی می‌توانیم تصور کنیم که فردا خورشید طلوع نکند و هیچ ناسازگاری یا تناقضی در این تصور وجود ندارد. مثال دیگر او توپ بلیارد است. اگر توپ اول با سرعت مشخصی به توپ دوم برخورد کند، توپ دوم در جهتی معین به حرکت درمی‌آید؛ اما باز هم هیچ تناقضی وجود ندارد اگر نوبت بعد که توپ اول به توپ دوم با همان سرعت برخورد کرد، توپ دوم به حرکت درنیاید و سر جای خودش بماند. به باور هیوم، تنها نسبتی که میان رویدادی که بدان علت می‌گوییم و رویدادی که بدان معلول می‌گوییم وجود دارد، نوعی توالی زمانی [و همچنین مکانی] است. رویدادهایی از نوع الف همواره مقدم بر [و در مجاورت مکانی با] رویدادهایی از نوع ب

<sup>3</sup> counterfactual

<sup>4</sup> event

<sup>5</sup> asymmetrical

<sup>6</sup> non-reflexive

<sup>7</sup> transitive

<sup>1</sup> power

<sup>2</sup> disposition

نیست؛ از این رو، هیچ ارتباط ضروری و موجهاتی ای میان اشیا برقرار نیست. لوئیس این جهان بینی هیومی را که از آن به وقوع تبعی هیومی<sup>۴</sup> یاد می‌کند پذیرفته بود:

«وقوع تبعی هیومی به افتخار بزرگ‌ترین منکر روابط ضروری نام‌گذاری شده است. براساس این آموزه، تمام آنچه در جهان وجود دارد، مجموعه‌ای است از واقعیات جزئی موزایک‌شکلی که به صورت جدا جدا یکی پس از دیگری قرار گرفته‌اند... خلاصه کلام اینکه ما چیدمانی از کیفیات داریم و این کل ماجراست. هیچ تغییری صورت نمی‌گیرد، مگر آنکه تغییری در چیدمان کیفیات صورت بگیرد و تمام چیزهای دیگر وقوع تبعی بر آن دارند» (Lewis, 1986b: ix-x).

اشیا در این جهان موجوداتی جدا از هم هستند و پیوند ضروری‌ای میان آنها نیست تا مدعیات موجهاتی همچون «اگر سنگی با سرعت معین به شیشه<sup>۵</sup> مشخصی برخورد کند، آن شیشه می‌شکند» را صادق کند. در نتیجه، لوئیس جهان‌های ممکن را پیش کشید تا بتواند به کمک آنها، صادق‌سازی برای گزاره‌های موجهاتی یا شرطی‌های خلاف‌واقع فراهم کند. از سوی دیگر، مطابق با این دیدگاه، نه تنها روابط میان اشیا امکانی<sup>۶</sup> است، بلکه قوانین حاکم بر اشیا نیز امکانی است. می‌توان جهانی را تصور کرد که در آن قوانین طبیعت (قوانین جهان بالفعل) متفاوت باشند.

چنان‌که ذکر شد، جهان هیومی جهانی موزایکی و گسسته است. مطابق با این نگاه، روابط علی میان اشیا باید بیرونی<sup>۶</sup> در نظر گرفته شوند. جان هیل<sup>۷</sup> بحث روشنی درباره روابط بیرونی می‌کند (Heil, 2016: 128-130). روابط بیرونی از دید او «چیزی است

داشت دیدگاه او یگانه تفسیر درستی است که می‌توان از هیوم داشت (Lweis, 1973: 556-557). هیوم در کتاب کاوشی در خصوص فهم بشری<sup>۸</sup> اشاره‌ای به شرطی‌های خلاف‌واقع در تبیین علیت می‌کند و همین امر مبنایی برای دیدگاه لوئیس درباره علیت می‌شود. مطابق با نظر لوئیس، زمانی که می‌گوییم رویداد «ع» علت رویداد «م» است، یعنی اگر رویداد «ع» رخ نمی‌داد، رویداد «م» نیز رخ نمی‌داد. در نتیجه، هرگاه سخن از علیت است و یا سخن از قابلیت از اشیاست (برای مثال وقتی می‌گوییم «شیشه شکستنی است»)، باید آن را براساس شرطی‌های خلاف‌واقع بفهمیم. با وجود این، هنوز یک پرسش باقی می‌ماند و آن اینکه صادق‌ساز<sup>۱</sup> شرطی‌های خلاف‌واقع چیست.

لوئیس به کمک ایده جهان‌های ممکن<sup>۲</sup> به این پرسش پاسخ داد. البته جهان‌های ممکن برای لوئیس چیزی فراتر از ایده بود؛ زیرا لوئیس آنها را، به همان معنا که جهان بالفعل واقعی است، واقعی می‌دانست و حیثیت انضمامی یا تحقق‌ی برای آنها قائل بود. اگرچه این تحقق‌گرایی موجهاتی لوئیس نتوانست به کام اغلب فیلسوفان خوش بیاید، خود ایده جهان‌های ممکن برای غالب فیلسوفان معاصر تحلیلی بسیار راهگشا شد.<sup>۳</sup> اکنون باید دید مبانی لوئیس برای پیش کشیدن بحث جهان‌های ممکن چیست. پیش از این گفته شد که لوئیس فرزند خلف هیوم است؛ دلیلش این است که هیوم جهان را عاری از موجهات کرد. اشیا در جهان هیومی همچون موزایک‌هایی هستند که با نظمی خاص کنار هم قرار گرفته‌اند. این نظم خاص مدیون قوانین امکانی<sup>۳</sup> طبیعت است و نه قابلیت‌های موجود در اشیا؛ چراکه اساساً مطابق با این دیدگاه، قابلیت در اشیا موجود

<sup>4</sup> Humean supervenience

<sup>5</sup> contingent

<sup>6</sup> external relation

<sup>1</sup> truth-maker

<sup>2</sup> possible worlds

<sup>3</sup> contingent

مشخص با سرعتی معین به شیشه‌ای در این جهان برخورد می‌کند و در نتیجه شیشه می‌شکند؛ اما می‌توان جهان ممکن را فرض کرد که بیشترین شباهت را به جهان بالفعل دارد، اما در آن سنگ مشابهی با همان سرعت سنگ جهان بالفعل به شیشه مشابهی برخورد می‌کند، اما شیشه نمی‌شکند. درخور توجه است که در مثال ذکر شده، کیفیات اشیا یا آنچه اکثر فیلسوفان با نام ویژگی‌های مقوله‌ای<sup>۱</sup> می‌شناسند، همچون جرم سنگ و شیشه، ساختار مولکولی آنها، شکل و اندازه آنها، سرعت برخورد سنگ با شیشه و... بدون تغییر است. تنها چیزی که عوض شده، قوانین طبیعت است یا به بیان بهتر، نوع رفتار بین اشیا و باز به زبان دیگر، ویژگی‌های قابلیت آنها. در ادامه درباره ویژگی‌های مقوله‌ای بحث می‌شود.

اما این طرز تلقی از جهان یگانه‌نگاهی نیست که می‌توان داشت. در بخش بعد، پس از ارزیابی نگاه هیومی، دیدگاه بدیلی معرفی می‌شود که سرشناس‌ترین مدافعان آن چارلز مارتین<sup>۲</sup> و هیل هستند.

## ۲- دیدگاه ارسطویی بدیل

### ۲-۱- بازنگری در دیدگاه متعارف علیت

در بخش ۲-۱، گفته شد جان هیل سه مشخصه را برای دیدگاه متعارف علیت بیان می‌کند: الف) نامتقارن، ب) غیرانعکاسی و ج) متعددی. این سه ویژگی علیت در پرتو مدل دورویدادی می‌گنجند. براساس این مدل، علیت زنجیره‌وار است. یعنی رویداد علت مقدم بر رویداد معلول است؛ اما به نظر می‌رسد این مدل با چالش‌هایی روبه‌روست. نخستین پرسش پیش روی این نگاه این است که آیا رویداد علت باید تمام شود تا رویداد معلول رخ دهد. اگر پاسخ مثبت است، چطور رویدادی که تمام شده

مازاد بر دو طرف رابطه». او مثال سقراط و سیمیا را می‌زند. اگر خدا بخواهد این دو را در فاصله ۱۰ متری از هم قرار دهد، باید علاوه بر خلق هر یک از طرفین رابطه، یعنی سقراط و سیمیا، فعل دیگری انجام دهد و آن اینکه آن دو را بیاورد و در فاصله ۱۰ متری از هم قرار دهد. به بیان بهتر، رابطه بیرونی نوعی از رابطه است که دو شیء می‌توانند بدون داشتن آن رابطه همچنان وجود داشته باشند. سقراط و سیمیا می‌توانند وجود داشته باشند، بدون آنکه فاصله میان آنها ۱۰ متر باشد. برای آنکه بهتر رابطه بیرونی را درک کنیم، لازم است مثالی از رابطه درونی<sup>۱</sup> بزنیم.

هیل این بار ویژگی «سفیدپوست بودن» سقراط و سیمیا را در نظر می‌گیرد. فرض کنید سقراط و سیمیا هر دو سفیدپوست هستند. اگر چنین باشد، وقتی خداوند آنها را می‌آفریند، رنگ پوست هر دو آنها سفید است. حال پرسش این است: برای آنکه رابطه «شباهت» میان آن دو برقرار باشد، آیا خداوند باید کار مضاعفی انجام دهد؟ آیا همچون فاصله ۱۰ متری میان آنها، که خداوند لازم بود فعل مضاعفی جز خلق آن دو انجام دهد، در اینجا هم خداوند باید فعلی مازاد بر خلق آن دو به رنگ سفید انجام دهد تا آن دو شبیه یکدیگر باشند؟ روشن است که پاسخ منفی است. همین که خداوند آن دو را به رنگ سفید بیافریند، رابطه شباهت (از حیث سفیدپوست بودن) میان آن دو برقرار می‌شود؛ از این رو، رابطه شباهت میان دو جسم مثالی از رابطه‌ای درونی است. براین اساس، در جهان موزاییکی هیومی روابط میان اشیا بیرونی است و از این رو، علیت میان اشیا و همچنین قوانین طبیعت مصادیقی از روابط بیرونی هستند. مثال سنگ و شیشه را به یاد آورید. سنگی

<sup>۱</sup> internal relation

می‌تواند اثربخشی داشته باشد و به‌عنوان علت لحاظ شود؟ از سوی دیگر، اگر پاسخ منفی است، پس صرفاً بخشی از رویداد علت برای رخ دادن رویداد معلول کافی است. در نتیجه بخشی از رویداد علت با بخشی از رویداد معلول هم‌پوشانی دارند. حال پرسش دیگر این است که چطور آن بخشی که با رویداد معلول هم‌پوشانی ندارد، علت آن بخشی از رویداد معلول است که بیرون از هم‌پوشانی قرار دارد (Heil, 2012: 122-123).

چارلز مارتین اشکال دیگری را بر تقدم زمانی علت بر معلول و به‌صورت کلی‌تر، بر مدل دورویدادی مطرح می‌کند (Martin, 2008: 46). به‌باور او، همان‌طور که در هندسه نمی‌توان گفت در یک خط دو نقطه وجود دارند که نزدیک‌ترین فاصله را به یکدیگر دارند، در زمان هم نمی‌توان دو لحظه یا «آن» را نشان داد که نزدیک‌ترین فاصله را به یکدیگر داشته باشند؛ زیرا هر دو نقطه‌ای را که در یک خط و یا هر دو لحظه‌ای را که در زمان در نظر بگیریم، همواره نقاط یا لحظاتی بین آنها وجود دارد. اگر این مدعا صادق باشد، چطور می‌توان گفت علت رویدادی متمایز از معلول است که مقدم بر آن رخ می‌دهد. این حرف مستلزم وقفه زمانی است و وقفه زمانی متناقض است. علاوه بر اشکالات یادشده، می‌توان از زاویه دیگری هم به ارزیابی دیدگاه دورویدادی پرداخت.

مثال برخورد سنگ به شیشه را در نظر بگیرید. بنابر دیدگاه رایج، «حرکت سنگ و برخورد آن با سرعت مشخصی به شیشه» رویداد علت است و «شکستن شیشه» رویداد معلول. در زنجیره علی، علت پیش از معلول رخ می‌دهد (مدل زنجیره‌ای علت). هیل باور دارد که در این مثال، به‌نوعی سنگ قدرت فعال دارد و شیشه قدرت منفعل. مثال مشهور دیگر

آب‌نمک است. وقتی نمک را درون آب ولرم می‌ریزیم، تصور رایج این است که آب نمک را حل می‌کند. در نتیجه، علیت یک‌طرفه و نامتقارن است؛ اما با نگاه دقیق‌تر به این موارد، خواهیم دید که آنچه رخ می‌دهد کاملاً متقارن و دوسویه است (Heil, 2012: 117-119). در مثال سنگ و شیشه، به همان میزان که سنگ بر شیشه اثر می‌کند و آن را می‌شکند، شیشه نیز بر سنگ اثر می‌گذارد و قطعا در نگاه میکروسکوپی، آن را مخدوش می‌کند و مسیر حرکت آن را عوض می‌کند. درباره آب‌نمک، نمک نیز بر آب تأثیر می‌گذارد. برای روشن‌شدن مدعا، بهتر است پیرسیم چرا آب در نمک حل می‌شود.

مطابق با نگاه متعارف، آب در نمک حل می‌شود؛ زیرا قانون طبیعی وجود دارد که هرگاه نمک در آبی با دمای مناسب قرار گیرد، نمک در آب حل خواهد شد. در نتیجه، قوانین طبیعت که خارج از اشیا وجود دارند، رفتار اشیا را با هم معین می‌کنند؛ اما مطابق با دیدگاهی که هیل و مارتین از آن طرفداری می‌کنند، یعنی مدل ارسطویی، نمک در آب حل می‌شود؛ زیرا هریک از آنها توان یا قابلیت به‌خصوصی دارند که وقتی در تعامل با هم قرار می‌گیرند، نتیجه‌اش می‌شود محلول آب‌نمک. در این طرز تلقی، اشیا قابلیت‌هایی دارند و برهم‌کنش این قابلیت‌ها با یکدیگر ظهوراتی را در پی دارد و این فرایند چیزی نیست جز علیت؛ در نتیجه، در این نگاه به علیت، ارتباط علی کاملاً متقارن و دوسویه است. مطابق با این نگاه، دیگر روابط علی نمونه‌ای از روابط بیرونی نیستند؛ بلکه علیت رابطه‌ای درونی است. همان‌طور که در تعریف روابط درونی گفته شد، وجود دو طرف رابطه برای برقراری رابطه کافی و لازم هستند. چنان‌که وقتی خداوند دو لکه قرمز رنگ را بیافریند، دیگر لازم نیست کار مضاعفی بکند تا آنها به هم شبیه باشند. در



بچه‌گره‌ها هیچ نقشی در حرکت خود ندارند. درمقابل این جهان‌بینی، نگاه ارسطویی است که مطابق با آن جهان سرشار از کیفیات مؤثر<sup>۳</sup> است. بهتر است در اینجا نگاه مختصری به متافیزیک ویژگی‌ها شود.

همان‌طور که گفته شد، هیوم و لویس و بسیاری دیگر از فیلسوفان معاصر سعی می‌کنند قابلیت‌ها را از هستی‌شناسی خود حذف کنند و ویژگی‌های قابلیت‌ها را از اشیا را مبتنی بر ویژگی‌های مقوله‌ای یا کیفیتی بدانند. برای مثال، فرانک جکسون<sup>۱</sup> باور دارد که ویژگی‌های قابلیت‌ها اشیا بر ویژگی‌های مقوله‌ای یا کیفیتی وقوع‌تبعی دارند. در این طرز تلقی، ویژگی‌های مقوله‌ای اشیا ویژگی‌های قابلیت‌ها را محقق می‌کنند (Jackson, 1982: 127-136). نکته مهم در اینجا توجه به نقش قوانین طبیعت است. این قوانین طبیعت است که مشخص می‌کند چه ویژگی مقوله‌ای به چه ویژگی قابلیت‌ای تحقق ببخشد.

درمقابل این نگاه، دیدگاه‌هایی وجود دارد که قابلیت اشیا را ذاتی و یا درونی می‌دانند و نه چیزی که براساس قوانین بیرونی تعیین می‌شود. برخی از ایشان همچون الکساندر برد، تمام ویژگی‌ها را قابلیت‌ها می‌دانند و برای ویژگی‌های مقوله‌ای جایگاهی قائل نیستند (Bird, 2007). برخی دیگر همچون جورج مولنار، برخی ویژگی‌ها را مقوله‌ای می‌دانند و برخی را قابلیت‌ها (Molnar, 2003) و برخی دیگر همچون جان هیل باور دارند که هر نوع ویژگی‌ای دو حیثیت دارد و از دو منظر می‌توان به آن نگریست. به باور هیل، هر ویژگی درعین حال که ویژگی مقوله‌ای دارد، ویژگی قابلیت‌ها نیز دارد. به بیان بهتر، هر ویژگی ماهیت دوگانه‌ای دارد (Heil, 2012: 53-83). فرقی ندارد کدام یک از این سه نگاه اخیر درباره نسبت بین ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت‌ها برگزیده شود. در هر

اینجا هم همان که آب و نمک در دمای مشخصی به هم برسند، محلول آب‌نمک، در زمان مشخصی ظهور خواهد کرد و دیگر نیازی نیست قانونی وجود داشته باشد بیرون از این دو طرف رابطه، تا رفتار آنها را با هم معین کند. مطابق با این برداشت، قانون موجودی نیست بیرون از اشیا که بر آنها حکمرانی کند؛ بلکه قانون انتزاعی است از نحوه تعامل اشیا و این نحوه تعامل اشیا با هم به واسطه قابلیت‌های طرفین رابطه معین می‌شود.

باید توجه داشت که در مثال‌های یادشده، روابط علی دخیل محدود به آنچه گفته شد نیست. در مثال آب‌نمک دمای محیط، ظرف آب، فشار هوای بیرون و بسیاری موارد دیگر را می‌توان در رابطه علی مؤثر دانست. این امر بدین دلیل است که اشیا در جهان هستی در کنار یکدیگر وجود دارند و اگر قرار باشد عامل مؤثر در روابط علی قابلیت‌های آنها باشد، ما در جهان تعاملی گسترده در میان تمام اشیا خواهیم داشت. آنچه مارتین آن را «شبکه‌های توانی»<sup>۱</sup> می‌نامد (Martin, 2008: 47).

## ۲-۲- نگاه ارسطویی و شبکه قابلیت‌های مارتینی

براساس نگاه هیومی، جهان متشکل است از اشیا که به موزاییک‌های مستقلی می‌مانند و روابط مشخصی را براساس قوانین طبیعت با یکدیگر دارند. این جهان مملو از کیفیات بی‌اثر<sup>۲</sup> است. یعنی اشیا قابلیت‌های درونی‌ای ندارند؛ بلکه صرفاً متأثر از قوانین طبیعت، با یکدیگر تعامل می‌کنند. اشیا این جهان همچون بچه‌گره‌هایی هستند که قوانین طبیعت نقش مادرانشان را دارند و پشت گردن آنها را گرفته‌اند و آنها را از سویی به سوی دیگر می‌برند و

<sup>۱</sup> power nets

<sup>۲</sup> inert qualities

<sup>۳</sup> powerful qualities

سه دیدگاه، این قوانین طبیعت نیستند که رفتار اشیا را تعیین می‌کنند؛ بلکه قابلیت‌های آنهاست که ظهورات<sup>۱</sup> خود را در رفتار آن اشیا نشان می‌دهند. به‌باور هیل، در چنین جهانی دیگر تمایزی میان آنچه یک چیز هست و آنچه انجام می‌دهد یا می‌تواند انجام بدهد وجود ندارد. اگر اشیا وجود داشته باشند، قابلیت‌هایی را خواهند داشت، نه به‌دلیل وجود قوانینی که حاکم بر آنهاست، بلکه به‌دلیل آنچه هستند (Heil, 2015: 54). جهان ارسطویی را می‌توان جهانی خودکفا دانست؛ جهانی که به‌صورت دترمینیستی پیش می‌رود.

در این دیدگاه، علیت چیزی نیست جز «ظهورات مشترک برهم‌کنش میان شرکای قابلیت متقابل»<sup>۲</sup>. در نتیجه، علیت دیگر نامتقارن نیست؛ بلکه دوسویه و متقارن است. از سوی دیگر، دیگر نمی‌توان مدل زنجیره‌ای را در این نگاه جای داد؛ بلکه باید به علیت به‌عنوان شبکه‌توانی یا قدرتی نگریست و از همه مهم‌تر، علیت رابطه‌ای میان «دو» رویداد نیست؛ زیرا «تقابل میان قابلیت‌های شرکای متقابل» و «ظهورات مشترک آنها» این همان است. در علیت، «یک» رویداد پیوسته رخ می‌دهد و آن «برهم‌کنش میان شرکای متقابل» و یا همان «ظهورات مشترک» است (Martin, 2008: 46). با ذکر مثالی می‌توان بیشتر یا این دیدگاه و تفاوت‌های آن با نگاه هیومی آشنا شد.

سه چوب‌کبریت را به‌صورت ایستاده به‌شکلی روی میز قرار دهید تا شبیه یک هرم شوند<sup>۱</sup>. هیل باور دارد که اگر بخواهیم این مثال را با مدل متعارف از علیت توضیح دهیم، با مشکل روبه‌رو خواهیم شد؛ زیرا در این مثال، علت را به‌راحتی نمی‌توان از معلول جدا کرد؛ اما این مثال با مدل ارسطویی به‌خوبی

سازگار است. چون علیت، در نگاه ارسطویی، چیزی نیست جز برهم‌کنش قابلیت‌های شرکای متقابل، یک رویداد وجود دارد و آن همان برهم‌کنشی است که به‌شکل هرم خود را ظاهر کرده است. مارتین درباره این نگاه متذکر می‌شود که شیء می‌تواند قابلیت را داشته باشد، اما هرگز آن را به‌ظهور نرساند؛ زیرا شرکای متقابل مناسب آن قابلیت معین با آن برخورد نکرده‌اند و در نتیجه آن قابلیت به‌ظهور نرسیده است (Martin, 2008: 49-51). در مثال کبریت، هریک از کبریت‌ها این قابلیت را دارند که به‌حالت ایستاده طوری با دو کبریت دیگر [و صدالبته سطح مسطح و جاذبه و دیگر عوامل دخیل در رابطه علی] قرار بگیرند که به‌شکل هرم به‌نظر برسند؛ اما ممکن است این کبریت‌ها سوخته شوند و هیچ‌وقت نتوانند این قابلیت خود را به‌ظهور برسانند. در خورتوجه است که در آن‌صورت، قابلیت دیگری را از خود به‌ظهور رسانده‌اند و آن آتش‌گرفتن است؛ قابلیت‌هایی که در صورتی ظهور می‌یابد که آن کبریت با شرکای قابلیت متقابل دیگری (همچون سطح زیر و اکسیژن هوا) برهم‌کنش داشته باشند. از بیانات اخیر می‌توان استفاده کرد و به بررسی یکی از مسائل فلسفی در زمینه علیت پرداخت، یعنی علیت فقدانها<sup>۳</sup> (Heil, 2012: 126-130).

ما در زبان روزمره بسیار از فقدان‌ها به‌عنوان علت استفاده می‌کنیم. کمبود ویتامین دی موجب می‌شود شدت بیماری کرونا در بیمار افزایش پیدا کند. در این مثال، «فقدان ویتامین دی در بدن» علت و «شدیدشدن بیماری» معلول است. بسیاری از فیلسوفان، همچون لوئیس، علیت فقدان‌ها را می‌پذیرند (Lewis, 2000: 182-197)؛ اما باتوجه‌به توضیحاتی که داده شد، شاید اکنون عجیب به‌نظر برسد که چطور می‌توان عدم

<sup>1</sup> manifestation

<sup>2</sup> mutual manifestation of reciprocal disposition partners

<sup>3</sup> causation by absence

وسط نکشیم، تنها تفاوتی که میان کمبود ویتامین دی و به‌حدکفایت بودن آن وجود دارد، این است که شبکهٔ قابلیت در این دو (به‌دلیل کم یا زیاد شدن ویتامین دی) عوض می‌شود و در نتیجه، ظهورات متفاوتی خواهند داشت. در یکی، انسان می‌میرد و در دیگری زنده می‌ماند. دربارهٔ مفاهیم مشابه همچون موانع<sup>۱</sup>، پادزهر<sup>۲</sup> و بازدارنده<sup>۳</sup> نیز روال همین است. بحث می‌شود که شیشه قابلیت شکنندگی دارد. در نتیجه وقتی سنگی به آن با سرعت مناسبی برخورد کند، می‌شکند؛ اما در اینجا یک مانع یا بازدارنده مثل چسبی قوی می‌تواند این قابلیت را از آن بگیرد. در نتیجه، چسب مانع قابلیت شکنندگی شیشه است. خودرو شما خراب شده است. در نتیجه، عاملی علت آن شده است که ماشین خراب شود و حرکت نکند؛ از این رو، این عامل، مثل خوابیدن باطری خودرو، مانع حرکت خودرو شده است. در اینجا نیز پای سلیقه به هستی‌شناسی باز شد. اساساً چه کسی گفته است خودرو «باید» حرکت کند و یا باطری «باید» شارژ باشد. بحث‌های مفصلی دربارهٔ این موضوعات وجود دارد و سعی می‌شود براساس مدل شرطی‌های خلاف واقع، این موارد تبیین شود. باتوجه‌به مدل ارسطویی، به‌روشنی می‌توان فهمید که شبکهٔ قابلیت در این موارد عوض شده است و بنابراین، ظهورات آنها متفاوت است. در نتیجه، باید نگاه پرسپکتیوی و سلیقه‌ای را در این موارد کنار گذاشت و نگاه هستی‌شناختی به آنها داشت و این موارد را همچون دیگر موارد علیت دانست.

پس از نشان دادن مبانی دیدگاه هیومی دربارهٔ علیت و روابط میان اشیا و همچنین پس از معرفی دیدگاه ارسطویی بدیل آن، این پرسش به ذهن خطور

یک چیز را علت دانست. باتوجه‌به نگاه ارسطویی، هیچ تمایز به‌خصوصی در این موارد از علیت وجود ندارد. مثال ویتامین دی را در نظر آورید. ویتامین دی قابلیت‌هایی دارد که اگر در بدن فرد مبتلا به کرونا به‌مقدار مشخصی وجود داشته باشد، بیماری او شدت کمتری خواهد داشت. از طرف دیگر، ویروس کرونا هم قابلیت این را دارد که اگر به‌مقدار مشخصی در بدن بیماری قرار گیرد که از مقدار مشخصی ویتامین دی در آن کمتر باشد، تکثیر ویروس بیشتر می‌شود و وخامت بیماری بیشتر می‌شود. حال اگر شرایط وجود داشته باشد، یعنی فردی باشد که در معرض ویروس قرار گرفته باشد و ویروس به بدن او وارد شده باشد و از طرف دیگر، مقدار ویتامین دی بدن آن فرد کمتر از مقدار مشخصی باشد و صدماتی بی‌شمار عامل دیگر، برهم‌کنش این شرکای قابلیت متقابل که شامل ویروس، ویتامین دی کم و بدن بیمار و... است «چیزی نیست جز» ظهوری که ما آن را به شدت بیماری می‌شناسیم.

در نتیجه، شبکهٔ قابلیت، زمانی که ویتامین دی در بدن کم است و زمانی که ویتامین دی به‌حد کافی وجود دارد، متفاوت است و در نتیجه توان‌ها یا قابلیت‌های متفاوتی در این دو شبکه برهم‌کنش دارند؛ از این رو، طبیعی است که ظهورات متفاوتی داشته باشند. جان هیل باور دارد که دلیل اینکه فیلسوفان فقدان‌ها را علت می‌شمارند این است که نگاه سلیقه‌ای به علیت دارند (Heil, 2015: 54). چون سلامتی برای انسان هدف است، کمبود ویتامین دی که به شدت بیماری کرونا منجر می‌شود مطلوب نیست و از این رو، کمبود یا فقدان ویتامین دی مدنظر گرفته می‌شود و علت شدت بیماری و در نتیجه علت مرگ به شمار می‌آید. اما اگر بخواهیم بحث هستی‌شناختی کنیم و پای سلیقه و علایق انسانی را

<sup>1</sup> preventer

<sup>2</sup> antidote

<sup>3</sup> inhibitor

می‌کند که چه عاملی سبب می‌شود تا یکی از این دو دیدگاه را به دیگری ترجیح دهیم. در ادامه ابتدا مبانی جان هیل و چارلز مارتین برای این رجحان نشان داده می‌شوند و سپس دلیل دیگری نیز برای برتری نگاه ارسطویی نسبت به نگاه هیومی ارائه می‌شود.

### ۳- دلیلی برای رجحان دیدگاه ارسطویی نسبت

#### به دیدگاه هیومی

همان‌طور که بیان شد، به نظر می‌رسد منشأ اختلاف بین دو دیدگاه هیومی و ارسطویی در علیت را باید در طرز تلقی هریک، از ماهیت ویژگی‌های قابلیت‌جست‌وجو کرد. براساس دیدگاه هیومی، اشیا به‌شکل ذاتی دارای ویژگی‌های قابلیت‌نیستند؛ از این‌رو همبستگی میان ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت‌ای امری امکانی است (Lewis, 2009). برخلاف این طرز تلقی، به باور مدافعان دیدگاه ارسطویی، قابلیت‌ها جزئی از ذات اشیا هستند و نه چیزی که به‌واسطه قوانین طبیعت بیرونی با آنها همبسته شود؛ از این‌رو، اشیا به‌شکلی ضروری دارای قابلیت‌هایی هستند. باوجوداین، این پرسش مطرح می‌شود که کدام‌یک از این دو دیدگاه بر دیگری ترجیح دارد. به نظر می‌رسد هیل و مارتین<sup>۱</sup>، با توجه به دیدگاه

خود درباره ویژگی‌ها، بتوانند به این پرسش پاسخ دهند؛ یعنی دیدگاه «این‌همانی ویژگی‌ها»<sup>۱</sup>. مطابق با این دیدگاه، هر ویژگی‌ای هم‌زمان هم مقوله‌ای است و هم قابلیت‌ای (Heil, 2003: 111-125). این ایده برگرفته از ایده «در نظر گرفتن جزئی»<sup>۲</sup> جان لاک است. مطابق با کاربست این ایده در بستر حاضر، یک ویژگی وجود دارد که اگر آن را ذیل مفهوم قابلیت‌بودگی در نظر بگیریم، به‌شیوه‌ای آن را

توصیف کرده‌ایم و اگر آن را ذیل مفهوم مقوله‌بودگی در نظر بگیریم، به‌شیوه دیگری آن را توصیف کرده‌ایم. مثال کلاسیک نظریه این‌همانی و ایده در نظر گرفتن جزئی که بیشتر در فلسفه ذهن شناخته شده است، ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی است. این دو ستاره که همان ستاره زهره است، یک بار به‌عنوان ستاره‌ای که صبح‌ها نمایان می‌شود در نظر گرفته می‌شود و بار دیگر به‌عنوان ستاره‌ای که شامگاه ظاهر می‌شود. در هر دو توصیف یا «در نظر گرفتن»، کل ستاره به دو نحو یا شیوه توصیف شده‌اند؛ اما به‌خوبی می‌دانیم که این دو ستاره همان ستاره زهره است که یک بار ذیل یک مفهوم و بار دیگر ذیل مفهومی دیگر در نظر گرفته شده است. به‌همین نحو، ویژگی‌ها به‌شکل عام، یک بار می‌توانند ذیل مفهوم قابلیت‌بودگی در نظر گرفته شوند و بار دیگر ذیل مفهوم مقوله‌بودگی. اگر چنین دیدگاهی را بپذیریم، هر ویژگی را هم قابلیت‌دانسته‌ایم و هم مقوله‌ای. روشن است که اگر چنین دیدگاه را درباره نسبت میان ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت‌ای اتخاذ کنیم، همبستگی آنها را ضروری دانسته‌ایم و در نتیجه به‌راحتی می‌توانیم به دیدگاه ارسطویی درباره علیت پل بزنیم.

جان هیل و مارتین، به‌شکل مستقیم، دلیلی را برای رجحان دیدگاه این‌همانی ویژگی‌ها ارائه نمی‌دهند؛ اما سعی می‌کنند با نقد دیدگاه رقیب، برتری دیدگاه خودشان را نشان دهند. برای مثال، هیل در مقاله «قابلیت‌ها» استدلال می‌کند که مقوله‌گرایی<sup>۳</sup>، یعنی دیدگاهی که صرفاً به ویژگی‌های مقوله‌ای باور دارد و قائل است که ویژگی‌های قابلیت‌بر ویژگی‌های مقوله‌ای وقوع تبعی دارند، به اشکال معروف

<sup>1</sup> Identity theory

<sup>2</sup> partial consideration

<sup>3</sup> categoricism

دیدگاه ارسطویی دربارهٔ علیت را بر دیدگاه هیومی نشان دهد؛ از این رو، در ادامه یکی از راه‌هایی ترسیم می‌شود که می‌توان از طریق آن نشان داد اشیا به شکل ذاتی قابلیت‌هایی دارند.

استدلال پژوهش حاضر به طور خلاصه این است که در آن مواردی که فیلسوفان همبستگی میان ویژگی‌های قابلیت و مقوله‌ای را وابسته به قوانین امکانی طبیعی می‌دانند، از آن جهت این حکم را صادر کرده‌اند که نمی‌توانند آن‌طور که در موارد ضرورت متافیزیکی مثال‌ها را تصور می‌کنند، تصور روشن و کاملی از آنچه می‌خواهند بدان حکم دهند داشته باشند. به بیان دیگر، این ضعف معرفتی ماست که نمی‌گذارد ما تصور کاملی را از تمام موارد همبستگی میان ویژگی‌های قابلیت و مقوله‌ای داشته باشیم که اگر داشتیم، می‌توانستیم رابطهٔ ضروری میان آنها را درک کنیم. برای آنکه توجیهی را برای این مدعا ذکر شود، موارد روشن همبستگی میان ویژگی‌های قابلیت و مقوله‌ای مطرح می‌شود.

مثال کلاسیک ویژگی‌های مقوله‌ای شکل و اندازه است. اگر همبستگی میان ویژگی‌های قابلیت و مقوله‌ای را امکانی بدانیم، باید در موارد شکل و اندازه هم این حکم را صادق بدانیم؛ اما چنین حرفی به تناقضات روشنی می‌انجامد. به این گزاره‌ها که دربارهٔ «اندازه» هستند، توجه کنید:

الف) یک توپ پینگ‌پونگ نمی‌تواند درون سیارهٔ زمین جای بگیرد.

ب) سیارهٔ زمین می‌تواند درون یک توپ پینگ‌پونگ جای بگیرد.

این دو گزاره به وضوح نادرست‌اند؛ زیرا به‌باور اکثر فیلسوفان تناقض متافیزیکی دارند. مقوله‌گرایانی همچون آرمسترانگ در اینجا خواهند گفت در این موارد همبستگی میان ویژگی‌های مقوله‌ای و

شبه‌پدیدارنگاری<sup>۱</sup> یا تعیین مضاعف<sup>۲</sup> می‌انجامد (Heil, 2005: 346-350). هیل می‌گوید اگر مطابق با مقوله‌گرایانی همچون آرمسترانگ ویژگی‌های قابلیت و وقوع تبعی بر ویژگی‌های مقوله‌ای داشته باشند، لازم می‌شود اشکال معروف در فلسفهٔ ذهن، یعنی شبه‌پدیدارنگاری حالات ذهنی در صورت وقوع تبعی آنها بر ویژگی‌های فیزیکی<sup>۳</sup>، در اینجا نیز تکرار شود. اگر ویژگی‌های مقوله‌ای ویژگی‌های قابلیت را تحقق ببخشند، در روابط علی‌ای که اشیا وارد می‌شوند، صرفاً ویژگی‌های مقوله‌ای اشیا تأثیر علی خواهند داشت و از این رو، ویژگی‌های قابلیت شبه‌پدیدار خواهند شد؛ اما این خلاف فرض اولیه است؛ زیرا اساساً ویژگی‌های قابلیت از آن‌رو فرض شدند که بتوانند توانایی‌هایی را به اشیا بدهند؛ اما در تصویر پیش‌گفته این ویژگی‌ها از اساس شبه‌پدیدار و فاقد قوای علی قلمداد شدند<sup>۴</sup>.

در این نوشتار بنا نیست استدلال یادشده ارزیابی شود؛ بلکه استدلال دیگری ارائه می‌شود که لزوماً به دیدگاه این‌همانی ویژگی‌های هیل و مارتین نمی‌انجامد؛ اما می‌تواند دلیلی را برای رجحان دیدگاه ارسطویی دربارهٔ علیت نسبت به دیدگاه هیومی فراهم کند. نکتهٔ اخیر نیازمند توضیح است.

همان‌طور که گفته شد، اساس دیدگاه هیومی به علیت بر تصور خاصی از رابطهٔ میان ویژگی‌های قابلیت و مقوله‌ای استوار است؛ یعنی همبستگی امکانی این دو ویژگی؛ اما باید توجه داشت که صرفاً دیدگاه این‌همانی هیل و مارتین نیست که می‌تواند خلاف این تصور را نتیجه دهد؛ بلکه هر دیدگاه که بتواند نشان دهد اشیا به‌شکلی ذاتی دارای ویژگی‌های قابلیت است، همچنین خواهد توانست رجحان

<sup>۱</sup> epiphenomenalism

<sup>۲</sup> overdetermination

یعنی قابلیت خاصی می‌کند. باز هم یک قدم جلوتر برویم. مثال کلاسیک «کروی بودن» و ارتباط آن با «غلتیدن» را در نظر آورید.

شکل (الف) را در نظر بگیرید. روشن است که اگر جسم کروی‌ای در سطح شیب‌داری قرار بگیرد و نیروی  $F$  به آن وارد شود، تا پایین سطح شیب‌دار می‌غلتد و در این رویداد، حرکت توپ کاملاً پیوسته و غلتان است. اما اگر جسم مکعب‌شکلی در همان سطح شیب‌دار و با همان شرایط قرار گیرد و به آن نیروی  $F$  وارد شود، صرفاً روی یک وجه‌اش حرکت می‌کند و می‌ایستد. در نتیجه، حرکتی غیرپیوسته و غیرغلتان دارد.



شکل (الف)

مکعب، باید چیزی علاوه بر آنچه هست باشد، چیزی که بیرون از این مجموعه (یعنی سطح شیب‌دار، جاذبه، توپ بیلیارد و ...)، حرکت طبیعی یا ضروری آن را تغییر دهد. این چیز می‌تواند قانون طبیعت باشد؛ اما نکته مهم در اینجا این است که توپ بیلیارد، فارغ از این قانون طبیعت یا هر قانون طبیعت دیگری، به واسطه شکل و حجمی که دارد، قابلیت غلتیدن دارد و نه مثلاً از وجهی به وجه دیگر شدن. این قابلیت را قوانین طبیعت به او نداده‌اند؛ بلکه شکل و حجم آن که ویژگی‌هایی مقوله‌ای هستند، به او داده‌اند؛ از این رو، اگرچه ممکن است این توپ بیلیارد در جهان ممکن است که قانون طبیعت  $L$  در آن هست، رفتاری همچون مکعب داشته باشد، اگر آن قانون نبود و اساساً هیچ قانونی بیرونی‌ای درباره نحوه حرکت

ویژگی‌های قابلیت و وابسته به قوانین طبیعت نیست؛ بلکه ذیل قوانین متافیزیکی قرار دارند. با وجود این، یک پله جلوتر برویم؛ یعنی به سراغ ویژگی «شکل» برویم. به دو گزاره زیر توجه کنید:

(ج) یک شکل مکعب‌شکل که ابعاد هر ضلع آن ۱۰ سانتی‌متر باشد، درون یک سوراخ استوانه‌ای شکل که قطر مقطع آن ۱۰ سانتی‌متر است، می‌رود.

(د) یک شکل مکعب‌شکل که ابعاد هر ضلع آن ۱۰ سانتی‌متر است، درون یک سوراخ مکعب‌شکل که هر ضلع آن ۱۱ سانتی‌متر است، نمی‌رود. دو گزاره فوق نیز به وضوح نادرست‌اند؛ زیرا شکل اجسام «ضرورتاً» آنها را مستعد رفتاری خاص،

این بار شکل (ب) را در نظر بگیرید. رویدادهای این شکل در جهان ممکن است اتفاق می‌افتد که در آن قانونی وجود دارد به نام  $L$  که براساس آن اگر به یک جسم کروی که روی سطح شیب‌دار است نیروی  $F$  وارد شود (حالت سمت چپ)، حرکتی پیوسته و غلتان نخواهد داشت؛ بلکه همچون یک جسم مکعب‌شکل، ۹۰ درجه حرکت می‌کند و سپس می‌ایستد (حالت سمت راست)؛ گویی بر وجه نداشته‌اش متوقف می‌شود. مدعای پژوهش حاضر این است که در حالت طبیعی، و به بیان بهتر ضروری، این توپ به واسطه شکل و حجمی که دارد، باید روی سطح شیب‌دار بغلتد؛ نه اینکه همچون یک مکعب از وجهی به وجه دیگر حرکت کند. اگر نخواهد چنین حرکتی داشته باشد، یعنی حرکتی همچون یک

حرکت یکنواخت و غلتانی داشت.

اشیای کروی شکل وجود نداشت، آن توپ می‌غلتید و



شکل (ب)

که مانع ورود آن به درون سوراخ استوانه‌ای شکل شود. به نظر می‌رسد در هریک از این موارد، گزاره‌های (الف)، (ب)، (ج) و (د) صادق می‌شوند؛ درست همان‌طور که گزاره (ه) و (و) در انتقاد یادشده صادق شدند؛ اما نکته مهم این است که در این شرایط، شرایط شرایط اولیه مثال‌ها عوض شد. به بیان مارتین، شبکه قابلیت عوض شد و مطابق با آنچه در بخش ۲-۲ از نظر گذشت، ضروری است که نتیجه برهم کنش قابلیت‌ها هم عوض شود و ارزش صدق گزاره‌ها تغییر کند.

سه مثال بالا نشان می‌دهند که نوعی «طیف معرفتی» وجود دارد. مدعای اصلی پژوهش حاضر این است که ما در مواردی مثل اندازه، یعنی گزاره‌های (الف) و (ب)، به روشنی می‌توانیم آنچه را رخ می‌دهد، تصور کنیم؛ از این رو، در این موارد بر این باور صحنه می‌گذاریم که نادرستی (الف) و (ب) «متافیزیکی» و به بیان دیگر، «ضروری» است؛ اما اگر از این سر طیف معرفتی، یعنی وضوح کامل تناقض متافیزیکی در مثال‌ها، کمی جلوتر برویم و به گزاره (ج) و (د) برسیم، قدری از این وضوح کاسته می‌شود. تصدیق ضرورت نادرستی گزاره‌های (ج) و (د) به تأمل و تحلیل بیشتری نسبت به تصدیق گزاره‌های (الف) و (ب) نیاز دارد؛ اما همچنان به سادگی قابل دست‌یابی است. درباره گزاره‌های (ه) و

در نتیجه، دو گزاره زیر نیز نادرست‌اند:

(ه) یک توپ کروی در سطحی شیب‌دار و مسطح می‌تواند به شکل یک مکعب پایین بیاید.

(و) یک توپ کروی نمی‌تواند در سطحی شیب‌دار و مسطح بغلتد.

به نظر می‌رسد، به همان میزان که گزاره‌های (الف)، (ب)، (ج) و (د) نادرست بودند، این دو گزاره نیز نادرست‌اند. ممکن است بگوییم این دو گزاره می‌توانند صادق باشند، اگر ما عامل سوم را وارد سناریو کنیم که در گزاره (ه) حرکت شیء کروی را همچون شیئی مکعب کند و در گزاره (و) باعث شود یک توپ نتواند بغلتد؛ مثلاً ماده چسبانی را بر سطح شیب‌دار بریزیم و باعث شود توپ نغلتد؛ اما به نظر می‌رسد ما همچنین می‌توانیم عوامل مشابهی را در گزاره‌های (الف)، (ب)، (ج) و (د) نیز وارد کنیم تا این گزاره‌ها صادق شوند. برای مثال، می‌توانستیم بگوییم توپ پینگ‌پونگ قابلیت کش‌سانی پیدا می‌کند و می‌تواند به اندازه سیاره زمین باز شود و آن را درون خود جای دهد و یا به عکس، یعنی سیاره زمین قابلیت فشردگی پیدا کند و بتواند درون یک توپ پینگ‌پونگ جای شود و یا درباره گزاره (ج) قابلیت زلزله‌ای بودن به جسم مکعب‌شکل بدهیم که بتواند درون سوراخ استوانه‌ای مذکور برود و یا درباره گزاره (د) قابلیت مغاطیسی‌ای به جسم مکعب‌شکل بدهیم

حالات ذهنی را از هستی‌شناسی خود حذف می‌کند که نیستی‌انگاری نام دارد. دیگری صرفاً جواهر فیزیکی را جواهر اصیل یا بنیادین جهان هستی می‌داند، از این رو، یا سعی می‌کند این‌همانی حالات ذهنی را با حالات فیزیکی نشان دهد و یا سعی می‌کند نشان دهد که به نحوی از انحا می‌توان حالات ذهنی را به حالات فیزیکی یا مغزی فروکاست؛ اگرچه در اینکه از چه جنبه‌ای می‌توان حالات ذهنی را به حالات فیزیکی فروکاست اختلاف نظر وجود دارد. این دیدگاه فیزیکیسم غیرنیستی‌گرا نام دارد. سومین دیدگاه هم دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری است که علاوه بر به رسمیت شناختن حالات یا ویژگی‌های ذهنی، به جواهر ذهنی نیز باور دارد.<sup>۱۵</sup>

برخلاف تلاش‌هایی که بسیاری از فیلسوفان برای حل معضل ارتباط میان ذهن و بدن می‌کنند، مدافعان دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی باور دارند که مسئله ذهن و بدن اساساً غیرقابل حل است؛ زیرا ما نمی‌توانیم به ویژگی‌های درونی<sup>۲</sup> جهان فیزیکی، یعنی ویژگی‌هایی که مسئول تحقق حالات ذهنی هستند<sup>۱۶</sup>، دست بیاوریم. به بیان کالین مک‌گین، ما به نوعی بستار معرفتی<sup>۳</sup> راجع به حل مسئله ذهن و بدن دچار هستیم (McGinn, 1999: 48-49). به نظر می‌رسد ادعای مشابهی را درباره موضوع این نوشتار نیز بتوان مطرح کرد. ما برای درک مواردی که در سمت بی وضوح طیف معرفتی یادشده درباره ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت هستند ناتوانیم. در نتیجه، از منظر خداوند، وضوح ارتباط ضروری میان ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت در مواردی همچون قطب‌های آهنربا درست همانند موارد گزاره‌های (الف) تا (و) است. اگر با آنچه در این قسمت بیان شد موافق باشیم، اینک

(و) این وضوح باز هم کمتر می‌شود؛ به شکلی که بسیاری از فیلسوفان مقوله‌گرا منکر آن هستند؛ در صورتی که اگر با مدعیات فوق موافق باشیم، نادرستی این دو گزاره را نیز ضروری می‌دانیم. حال اگر باز هم در طیف معرفتی یادشده به سمت عدم وضوح بیشتر حرکت کنیم، به مواردی همچون بارالکتریکی و قطب‌های آهنربا خواهیم رسید. در این موارد، همبستگی میان ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت‌های این اجسام به کلی از منظر ما غایب است. هیچ ارتباط مشخصی را نمی‌توانیم بین «هم‌نام‌بودن قطب‌های آهنربا» و «دافعه آنها نسبت به هم» بیابیم؛ اما به نظر ناموجه می‌رسد که بخواهیم از این «به‌نظر نرسیدن» به «نبودن» برسیم؛ زیرا در موارد مرزی، یعنی مثال توپ غلتان، دلایل خوبی در دست داریم تا باور داشته باشیم که اشیای کروی، به صرف شکلی که دارند، مستعد غلتیدن هستند. یعنی نمی‌توان جهانی را تصور کرد که در آن شیء کروی شکلی وجود داشته باشد و هیچ قانون طبیعت مانعی برای غلتیدن آن وجود نداشته باشد، اما آن شیء نغلتد. اگر با جملات اخیر موافق باشیم، به نظر می‌رسد در باور به این گزاره هم موجه ایم که در مواردی همچون قطب‌های آهنربا هم رابطه میان ویژگی‌های قابلیت و مقوله‌ای ضروری است، اما چون ما در این موارد هیچ درکی از ماهیت ویژگی‌های مقوله‌ای مدنظر نداریم، نمی‌توانیم این ارتباط ضروری را ببینیم.

حرف‌های اخیر به نوعی دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی<sup>۱</sup> در فلسفه ذهن را فرایاد می‌آورد. مهم‌ترین چالش در فلسفه ذهن تبیین همبستگی رویدادها یا حالات ذهنی با رویدادها یا حالات فیزیکی یا مغزی است. به صورت کلی سه دیدگاه برای توضیح این همبستگی وجود دارد: یکی اساساً هر نوع جواهر و

<sup>2</sup> intrinsic property

<sup>3</sup> cognitive closure

<sup>1</sup> Russellian Monism



حالات یا ویژگی‌های فیزیکی فروبکاهد. گاهی این فروگاهی وجودی است؛ یعنی ادعا می‌شود که حالات ذهنی چیزی جز حالات فیزیکی نیستند. این دیدگاه این‌همانی ذهن و بدن<sup>۳</sup> نام دارد. گاهی هم ادعا می‌شود که اگرچه نمی‌توان وجود حالات یا ویژگی‌های ذهنی را به حالات یا ویژگی‌های فیزیکی فروکاست، می‌توان مثلاً باور داشت که ویژگی‌های ذهنی بر ویژگی‌های فیزیکی وقوع‌تبعی دارند. براساس این رابطه، یک دسته از ویژگی‌ها، مثل A، وقوع‌تبعی دارند بر دسته دیگر ویژگی‌ها مثل B، اگر هیچ تغییری در دسته A صورت نگیرد؛ مگر آنکه تغییری در دسته B صورت گرفته باشد (Chalmers, 1996: 33). دیدگاه اخیر به دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها<sup>۴</sup> شناخته می‌شود.

دیدگاه سوم، یعنی دوگانه‌انگاری جوهری، در صورت عام خود به یک گزاره متعهد است: علاوه‌بر حالات یا ویژگی‌های ذهنی، جواهر ذهنی نیز وجود دارند. این گزاره را می‌توان وجه مشترک تمام دیدگاه‌های دوگانه‌انگاری جوهری دانست. باوجوداین، از جهات مختلف می‌توان تقسیم‌بندی‌های متفاوتی از این دیدگاه ارائه داد. به‌لحاظ تاریخی معمولاً سه رویکرد مختلف را در دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری از هم تمییز می‌دهند: (۱) تعامل‌گرایی<sup>۵</sup>؛ (۲) موازی‌گرایی<sup>۶</sup> لایب‌نیتس و (۳) علیت موقعی مالبرانش<sup>۷</sup>. برای بحث حاضر، تمرکز بر رویکرد تعامل‌گراست؛ زیرا در دو رویکرد دیگر مفهوم رایج علیت غایب است.

دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا را نیز می‌توان به‌طریق مختلفی تقسیم‌بندی کرد؛ اما متناسب با هدفی

به‌راحتی می‌توانیم بستری را برای پذیرش دیدگاه ارسطویی درباره‌ی علیت فراهم کنیم؛ زیرا توانسته‌ایم همبستگی «ضروری» میان ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت را نشان دهیم.

به‌نظر نگارنده می‌توان با این مبنای متافیزیکی، یعنی نسبت میان ویژگی‌های مقوله‌ای و قابلیت، و در نتیجه این نگاه به علیت، در بسیاری از مفاهیم فلسفی تجدیدنظر کرد. علیت ازجمله بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفی است که بازنگری در مبانی آن به بازنگری در بسیاری از مفاهیم دیگر می‌انجامد. در ادامه، برای نمونه، در یکی از دیدگاه‌های مهم فلسفه ذهن، یعنی دوگانه‌انگاری جوهری دکارتی، براساس نگاه ارسطویی به علیت بازنگری خواهد شد.

#### ۴- دیدگاه ارسطویی و دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا

همان‌طور که در بخش پیش به‌صورت تیتروار بیان شد، در مواجهه با مسئله ذهن و بدن، سه دیدگاه کلی وجود دارد<sup>۱۷</sup>: الف) نیستی‌گرایی؛ ب) فیزیکالیسم غیرنیستی‌گرا و ج) دوگانه‌انگاری جوهری. دیدگاه نیستی‌گرایی که شناخته‌شده‌ترین مدافع آن پاول چرچلند است، اساساً وجود حالات ذهنی را رد می‌کند و هیچ حیثیتی برای امر ذهنی، چه جواهر ذهنی<sup>۱</sup> و چه حالات یا ویژگی‌های ذهنی<sup>۲</sup> قائل تفکیک بین حالات یا ویژگی‌های ذهنی ازسویی و جواهر ذهنی ازسوی دیگر، اهمیت دارد؛ زیرا دیدگاه دوم، یعنی فیزیکالیسم غیرنیستی‌گرا، صرفاً منکر جواهر ذهنی است و وجود حالات یا ویژگی‌های ذهنی را می‌پذیرد. باوجوداین، این دیدگاه سعی می‌کند حالات یا ویژگی‌های ذهن را به نحوی به

<sup>3</sup> mind-body identity

<sup>4</sup> property dualism

<sup>5</sup> Interactionism

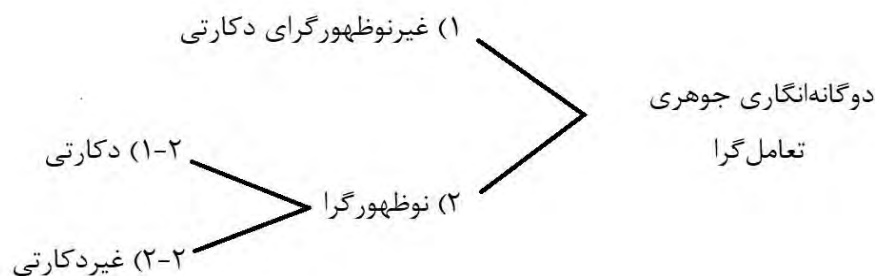
<sup>6</sup> Parallelism

<sup>7</sup> Occasionalism

<sup>1</sup> mental substance

<sup>2</sup> mental states or properties

که این پژوهش به دنبال آن است، به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی زیر می‌تواند کمک کند:



دیدگاه (۱) همان دیدگاه کلاسیک دوگانه‌انگاری تعامل‌گراست؛ دیدگاهی که با دکارت شناخته می‌شود و اکنون افرادی همچون جان فاستر و ویلیام سوئین برن از جمله مهم‌ترین مدافعان آن به شمار می‌آیند. این دیدگاه متعهد به سه گزاره است: الف) ذهن و بدن دو جوهر متمایزند؛ ب) هر یک از آنها با هم ارتباط علی دوسویه دارند و ج) هر یک از دو جوهر ذهن و بدن دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی هستند (ذهن متفکر است و بدن ممتد) (Descartes, 1984: section 53). براین اساس، دکارت باور داشت که ذهن می‌تواند از طریق تأثیر در غده صنوبری مغز، علت رفتار ارادی باشد و از آن سو، جهان خارج هم می‌تواند بر ذهن تأثیر بگذارد؛ از این رو، دیدگاه وی را دوگانه‌انگاری جوهری «تعامل‌گرا»<sup>۱</sup> می‌نامند؛ زیرا به تعامل دوسویه میان ذهن و بدن قائل است؛ اما شرط «غیرنوظهورگرا» نیز در این پژوهش ذکر شده است؛ زیرا دیدگاه کلاسیک دکارت غیرنوظهورگراست. نوظهورگرایی<sup>۲</sup>، در بستر فلسفه ذهن، به طور کلی به دیدگاهی گفته می‌شود که «ویژگی‌های ذهنی» و یا «جوهر ذهنی» را معلولی بدیع و از نظر کارکردی، غیرقابل تقلیل به ویژگی‌ها و جوهر فیزیکی می‌داند.<sup>۱۸</sup> در این تعریف، اگر صرفاً امر نوظهور را «ویژگی» بدانیم، به «نوظهورگرایی ویژگی‌ها» باور داریم و اگر

امر نوظهور را جوهر بدانیم، «نوظهورگرایی جوهری» را برگزیدیم. در بستر حاضر، سخن از دوگانه‌انگاری جوهری است؛ در نتیجه شق اول کنار گذاشته می‌شود. مطابق با آنچه بیان شد، دیدگاه کلاسیک دکارتی را باید «غیرنوظهورگرا» دانست؛ زیرا جوهر ذهنی از نظر دکارت معلول جوهر فیزیکی نیستند؛ بلکه دو جوهر مستقل‌اند که به نحوی با یکدیگر تعامل دارند. با وجود این، اگر بخواهیم «دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا» را انتخاب بکنیم و برخلاف دکارت، به «نوظهورگرایی» باور داشته باشیم، همچنان دو گزینه پیش رو است: می‌توان دیدگاه (۱-۲) را برگزید؛ یعنی شرط سوم دکارت که می‌گفت «هر یک از دو جوهر ذهن و بدن دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی هستند». سرشناس‌ترین مدافع این دیدگاه ویلیام هسکر است. یا اینکه دیدگاه (۲-۲) انتخاب شود و شرط سوم دکارت را نپذیریم و باور داشته باشیم که جوهر ذهنی می‌تواند برخی از ویژگی‌های فیزیکی را نیز داشته باشند.<sup>۱۹</sup> دیدگاه اخیر که شناخته شده‌ترین مدافع آن جان‌تاتان لو است، با عنوان «دوگانه‌انگاری جوهری غیردکارتی»<sup>۳</sup> شهرت دارد. در ادامه این نوشتار نشان داده می‌شود که اگر دیدگاه «ارسطویی» را به علیت موجه‌تر بدانیم و از طرفی بخواهیم یک «دوگانه‌انگار جوهری تعامل‌گرا» باشیم، به نظر می‌رسد دیدگاه «دوگانه‌انگاری جوهری غیردکارتی»

<sup>1</sup> Interactionism

<sup>2</sup> Emergentism

<sup>3</sup> Non-Cartesian Substance Dualism

به دیدگاه «دکارتی» دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا را بررسی کرد. براساس مباحثات گسترده‌ای که پیرامون این دیدگاه شکل گرفته است، شاید بتوان پاشنه آشیل این دیدگاه را علیت ذهنی‌بدنی دانست. رکن اساسی دیدگاه دوگانه‌انگاری تعامل‌گرا، یعنی تعامل دوسویه میان ذهن و بدن، بدل به مهم‌ترین نقطه ضعف آن شد. از همان ابتدا، پرنسیس الیزابت در نامه‌نگاری‌هایی که با دکارت می‌کرد، این مشکل را به او گوشزد کرده بود و خود دکارت هم از این معضل باخبر بود. این انتقاد که به مسئله ارتباط علی<sup>۲</sup> شهرت دارد، می‌گوید چگونه می‌توان بین دو جوهر که هیچ ویژگی مشترکی با هم ندارند، ارتباط علی فرض کرد (Kim, 2018: 133-151). اگر چیزی نیست که از علت به معلول برسد، چطور می‌شود علت روی معلول تأثیری داشته باشد؟<sup>۳</sup> ذهن و بدن در تصور کلاسیک دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا متعلق به دو حوزه کاملاً متمایز هستند؛ از این رو، به نظر می‌رسد امکان تعامل علی میان آنها وجود نداشته باشد.

با وجود این و با توجه به آنچه در بخش‌های قبلی این پژوهش روشن شد، تنها در صورتی می‌توان این انتقاد را به دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا مطرح کرد که دیدگاه ارسطویی درباره علیت پذیرفته شده باشد. اگر هم‌گام با هیوم و لویی و بسیاری دیگر از فیلسوفان معاصر، متافیزیک هیومی را درباره علیت برگزیده باشیم، دیگر نمی‌توانیم ادعا کنیم که دو جسم که هیچ ویژگی مشترکی با هم ندارند، نمی‌توانند بر یکدیگر برهم‌کنش علی داشته باشند؛ زیرا بنابر متافیزیک هیومی، این قوانین طبیعت است که مشخص می‌کند چه شیئی می‌تواند بر شیء دیگر چه تأثیری داشته باشد. در بستر دیدگاه هیومی به

گزینه بهتری باشد. در اینجا لازم است اشارتی به دیدگاه جاناناتان لو شود.

جاناناتان لو در قدم اول سعی می‌کند استدلال کند که ذهن یا آن‌طور که خود او ترجیح می‌دهد «خود»، و بدن این همان نیستند. استدلال اصلی او برای این مدعا ارجاع به تمایزی است که میان شروط این‌همانی «خود» و «بدن» (یا مغز) وجود دارد. به باور او، «خود» و «بدن» دارای شرایط این‌همانی متفاوتی هستند و در نتیجه نمی‌توانند این‌همان باشند (Lowe, 2018: Chapter 2). در قدم بعد لو نشان می‌دهد که «خود» باید بسیط<sup>۱</sup> باشد؛ یعنی اجزای جوهری نداشته باشد (Lowe, 2018: 173-176). در قدم آخر هم او سومین شرط از شروط سه‌گانه دکارت را نمی‌پذیرد؛ از این رو، باور دارد که جواهر ذهنی علاوه بر ویژگی‌های ذهنی می‌توانند برخی از ویژگی‌های فیزیکی را نیز داشته باشند (Lowe, 2018: 32-44). قید «برخی» مهم است؛ زیرا به باور او چون «خود» بسیط است، نمی‌تواند تمام ویژگی‌های فیزیکی را داشته باشد؛ زیرا برخی از ویژگی‌های فیزیکی همچون «متشکل از اتم‌ها بودن» مستلزم ترکیب در موضوع خود هستند؛ از این رو، «خود» صرفاً دسته‌ای از ویژگی‌های فیزیکی را می‌تواند داشته باشد که با بساطت آن تعارض نداشته باشد؛ و ویژگی‌هایی مثل «مکان‌مندی»، «وزن خاصی داشتن» و «سرعت مشخصی داشتن»<sup>۲</sup>.

آنچه درباره دیدگاه لو اهمیت دارد، رد شرط سوم دکارت است. او برخلاف سنت رایج دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرا، برخی از ویژگی‌های فیزیکی را نیز به «خود» یا ذهن نسبت می‌دهد؛ اما رد این شرط چه ارتباطی به دیدگاه ارسطویی درباره علیت دارد؟ برای روشن شدن این موضوع باید مهم‌ترین انتقادات

<sup>2</sup> causal nexus

<sup>1</sup> simple

شاید لازم باشد منظور از «بستر مشترک» کمی روشن شد. باتوجه به متافیزیک ارسطویی، شاید بتوان بستر مشترک را این چنین تعریف کرد که هر علیتی نیازمند تقابل دوسویه قابلیت های اشیا است و این تقابل ممکن نخواهد بود مگر آنکه این اشیا بتوانند به نحوی از انحا ویژگی هایشان را در معرض یکدیگر بگذارند. حال می توان آن امر مشترکی را که به نوعی مکان تقابل میان آن اشیا است «بستر» نامید. در موارد علیت فیزیکی، بستر علیت همان زمان و مکان مشخص است؛ اما درباره علیت میان ذهن و بدن، اگر تصور دکارتی را بپذیریم، هیچ بستری را نمی توانیم فرض کنیم تا امکان ارتباط میان اشیا را مهیا کند. باوجود این، اگر تصور «غیردکارتی» جاناتان لو را بپذیریم، به راحتی می توانیم امکان ارتباط علی میان ذهن و بدن را فرض کنیم؛ زیرا مطابق با جاناتان لو، ذهن یا «خود» دارای برخی از ویژگی های فیزیکی است و همین ویژگی ها می توانند امکان وجود بستری مشترک برای تعامل علی میان ذهن و بدن را فراهم کنند.

### نتیجه گیری

باتوجه به آنچه در این نوشتار از نظر گذشت، دیدگاه متعارف درباره علیت مبتنی بر تصور موزاییکی از جهان است که خود این تصور بر طرز تلقی خاصی از رابطه میان ویژگی های مقوله ای و ویژگی های قابلیت استوار است؛ طرز تلقی ای که براساس آن این قوانین بیرونی طبیعت هستند که معین می کنند چه ویژگی مقوله ای با چه ویژگی قابلیتی همراه باشند. اگر دیدگاه این همانی ویژگی های هیل و مارتین را بپذیریم و یا دلیل ارائه شده در این نوشتار را برای رجحان دیدگاه ارسطویی بر دیدگاه هیومی قانع کننده بیایم، باید قابلیت ها را به اشیا بازگردانیم و جهان را

علیت، نمی توان هیچ تمایزی را میان علیت میان ذهن و بدن ازسویی و دو بدن و یا دو ذهن ازسوی دیگر گذاشت. هیچ دلیلی وجود ندارد که علیت میان ذهن و بدن را تافته جدابافته ای بدانیم و برای قائل شدن به امکان وجود ارتباط علی میان آن طلب اثبات کنیم. در جهان موزاییکی هیومی، هر چیزی می تواند علت هر چیزی باشد و ذهن هم به وضوح یک «چیز» است. اما اگر دیدگاه ارسطویی را برگزینیم، به نظر می رسد این انتقاد حتی به شکل جدی تر مطرح شود. اگر باور داشته باشیم که قوانین بیرونی ای وجود ندارند که قابلیت های را به اشیا بدهند، اینک دشوار می توان تصور کرد که تصور دکارتی از ذهن و بدن چگونه قرار است با یکدیگر تعامل علی (دوسویه و یا حتی یکسویه) داشته باشند. اگر علیت چیزی نیست جز تظاهرات برهم کنش میان قابلیت های دو شیء متقابل، لاجرم باید بستر مشترکی وجود داشته باشد تا این اشیا بتوانند ویژگی هایشان را به هم رسانند و سپس تعامل علی شکل بگیرد. بازنویسی استدلال ارتباط علی با مفاهیم متافیزیک ارسطویی به این شکل خواهد بود:

- ۱- برای آنکه دو شیء بتوانند با هم ارتباط علی داشته باشند، باید بستر مشترکی وجود داشته باشد تا آن دو شیء در آن بستر مشترک بتوانند با یکدیگر مواجه شوند.
- ۲- اگر اشیا مذکور هیچ ویژگی مشترکی نداشته باشند، هیچ بستر مشترکی نمی تواند وجود داشته باشد که آن اشیا بتوانند در آن بستر با یکدیگر مواجه شوند.
- ۳- ذهن و بدن، مطابق با تصور دکارتی، هیچ ویژگی مشترکی ندارند.
- ۴- بنابراین، ذهن و بدن نمی توانند در تصور دکارتی از آن با یکدیگر تعامل علی داشته باشند.

Hume, David. (1748), *An Enquiry Concerning Human Understanding*, E. Steinbeg (ed.) Indianapolis: Hackett, (1977).

Jock, C. (1986). "Causation". *Philosophical Quarterly*, 32, 127-136.

Kim, J. (1993). "Reduction and the Problem of Mental Causation". In: Eds. Braddon-Mitchell, D., Nola, R. *Conceptual Analysis and Philosophical Naturalism*. Cambridge: MIT Press, pp 203-22.

Loux, Michael J. (2006), *Metaphysics: A Contemporary Introduction*, 3rd Edition, Routledge.

Lowe, E. J. (1996), *Subjects of Experience*, Cambridge University Press, Cambridge.

----- (1996). "Cartesian Substance". In: Eds. Braddon-Mitchell, D., Nola, R. *Conceptual Analysis and Philosophical Naturalism*, pp 168-82.

Martin, C. B. (2008), *The Mind in Nature*, Oxford: Clarendon Press.

McGinn, Colin. (1999), *The Mysterious Flame: Conscious Mind in a Material World*, Basic books.

Molnar, G. (2003), *Powers: a study in metaphysics*, Oxford: Oxford University Press.

O'Connor, T. (1993). "The Problem of Mental Causation". *The Philosophical Quarterly*, 43, 213, 540-55.

همچون شبکه‌ای قابلیت‌ی بینیم که در طول زمان به صورت ضروری پیش می‌رود. همچنین، اگر با چنین نگاهی موافق باشیم و از طرفی بخواهیم یک دوگانه‌انگار جوهری تعامل‌گرا باشیم، با توجه به مصون بودن دیدگاه جاناتان لو درباره اشکال ارتباط علی، دیدگاه «دوگانه‌انگاری جوهری غیردکارتی» او می‌تواند گزینه مناسب‌تری نسبت به دیدگاه‌های دکارتی باشد.

### منابع

Bird, Alex. (2007), *Nature's Metaphysics: Laws and Properties*, Oxford: Clarendon Press.

Chalmers, J. David. (1996), *The Conscious Mind: in Search of a Fundamental Theory*, New York: Oxford University Press.

Descartes, Rene. (1644). *The Philosophical Writings of Descartes*, translated by John Cottingham, Robert Stoothoff, and Dugald Murdoch. Cambridge: Cambridge University Press, 177-290.

Heil, J. (2003), *From an Ontological Point of View*. New York, Oxford University Press.

Heil, John. (1998). "The Unity of Consciousness". *Synthese*, 114, 343-56.

----- (2012), *The Universe as We Find It*, Oxford: Clarendon Press.

----- (2015), "The Unity of Consciousness". *Proceedings of the Aristotelian Society*, 115.

----- (1993). "The Problem of Mental Causation". In: Eds. Braddon-Mitchell, D., Nola, R. *Conceptual Analysis and Philosophical Naturalism*, pp 203-22.

<sup>۱</sup> ادوارد جاناتان لو (Edward Jonathan Lowe) (۲۰۱۴-۱۹۵۰م) فیلسوف انگلیسی که در زمینه‌های متافیزیک، فلسفه ذهن، فلسفه منطق و همچنین فلسفه مدرن فعالیت داشت.

<sup>۲</sup> David Lewis (۱۹۴۱-۲۰۰۱) یکی از تأثیرگذارترین فیلسوفان قرن بیستم است که در حوزه‌های متافیزیک، فلسفه ذهن، فلسفه زبان و معرفت‌شناسی صاحب‌نظر است.

<sup>۳</sup> دو تفسیر عمده از بحث هیوم درباره علّیت وجود دارد که یکی شکاکیت او را معرفت‌شناسانه می‌داند و دیگری آن را هستی‌شناسانه. دغدغه این مقاله تاریخی نیست؛ در نتیجه بررسی اینکه هیوم واقعی کدام یک از این برداشت‌هاست، در اینجا طرح نخواهد شد. چون بحث حاضر متافیزیکی است، برداشتی از هیوم برای پژوهش حاضر جذابیت دارد که متوجه مدعیات متافیزیکی باشد؛ از این رو، فرض بر آن است که هیوم مدعایی هستی‌شناختی کرده است.

<sup>۴</sup> گفتنی است ایده شرطی‌های خلاف واقع نخستین بار از سوی کارنپ مطرح شد (۱۹۲۸)؛ اما ایده او خام بود و با مشکلاتی روبه‌رو شد. لوئیس از جمله افرادی است که توانست به‌خوبی ایده او را بهبوداند و نسخه‌های بی‌اشکال‌تری را از شرطی‌های کلاسیک کارنپ ارائه دهد.

<sup>۵</sup> برگردان این اثر را نشر مرکز با ترجمه کاوه لاجوردی منتشر کرده است.

<sup>۶</sup> نخستین بار لایب‌نیس ایده جهان‌های ممکن را مطرح کرد. به‌باور او، خداوند از بین بی‌شمار جهان ممکن که می‌توانسته بیافریند بهترین جهان ممکن، یعنی جهان بالفعل را آفریده است. به‌باور مدافعان ایده جهان‌های ممکن، مبنای این ایده ریشه در مفاهیم پیشا‌فلسفی ما دارد.

<sup>۷</sup> John Heil فیلسوف آمریکایی معاصر که در زمینه متافیزیک، منطق، فلسفه ذهن و فیلسوفان مدرن متقدم فعالیت می‌کند.

<sup>۸</sup> از دو جهت می‌توان به یک ویژگی همچون کروی بودن نگرست: الف) کروی بودن را داشتن مقدار ماده‌ای مشخص بدانیم که یک شیء جزئی دارد و ب) کروی بودن را این‌طور ببینیم که اگر در یک سطح شیب‌دار قرار گیرد می‌تواند بغلتد. در حالت اول به ویژگی‌های مقوله‌ای (categorical properties) اشیاء نظر کرده‌ایم و در حالت دوم ویژگی‌های قابلیت (dispositional properties) آن‌ها را در نظر گرفته‌ایم.

<sup>۹</sup> Charles B. Martin (۱۹۲۴-۲۰۰۸) فیلسوف استرالیایی که در متافیزیک و فلسفه ذهن صاحب‌نظر است.

<sup>۱۰</sup> Frank Cameron Jackson (۱۹۴۳) فیلسوف استرالیایی معاصر که در حوزه‌های فلسفه ذهن، معرفت‌شناسی، متافیزیک و فرااخلاق فعالیت می‌کند.

<sup>۱۱</sup> این مثال با کمی تغییر از جان هیل گرفته شده است.

<sup>۱۲</sup> می‌توان افرادی همچون استراسون و جاکوبز را هم به این لیست اضافه کرد؛ اما در اینجا تمرکز بر آرای هیل و مارتین است. برای مطالعه استراسون و جاکوبز درباره این دیدگاه می‌توانید این دو منبع را ببینید:

Swwoon, Gannn 2008,, “The ddeniiyyof hte aa gggoaaad and hte ppppooiii ona,, Analysis, 68(4): pp 271–82.

aacob,, .. 2011,, “Powefful uu aiiie,, oo t Puec Powe””, The Monist, 94: pp 81–102.

<sup>۱۳</sup> برای آشنایی با این مسئله در فلسفه ذهن می‌توان به منابع متعددی رجوع کرد. برای نمونه، دو منبع زیر را ببینید:

Kim, Jaegwon, (2011), *Philosophy of Mind*, Westview Press, p 217-20.

Heil, John, (2004), *Philosophy of Mind: A Contemporary Introduction*, second edition, (Routledge: New York and London), pp 186-91.

<sup>۱۴</sup> شاید بتوان مواجهه این دو فیلسوف با شرطی‌های خلاف واقع لوئیس را نیز به بحث حاضر مرتبط دانست و آن را به‌نوعی دلیلی برای رد دیدگاه مقوله‌گرایی و در نتیجه تقویت دیدگاه این‌همانی ویژگی‌ها قلمداد کرد. ارزیابی این دو نقد خود نیازمند نوشتاری مستقل است؛ اما به‌صورت خلاصه می‌توان این‌گونه به آنها اشاره کرد: هیل و پیش از او، مارتین، هر دو سعی دارند، با ارائه مثال‌های نقضی نشان دهند تحلیل قابلیت‌ها براساس شرطی‌های خلاف واقع نه شرط لازم یک قابلیت است و نه شرط کافی آن. یعنی می‌توان مثال‌های نقضی ارائه کرد که در آنها یک شیء قابلیت را داشته باشد، اما براساس شرطی‌های خلاف واقع این قابلیت تحلیل‌پذیر نیست و یک بار هم با مثال‌های نقض دیگری نشان می‌دهند که شیء قابلیت را ندارد، اما براساس شرطی‌های خلاف واقع چنین تحلیل می‌شود که آن شیء آن قابلیت را دارد. دومین انتقاد هم این است که به‌باور این دو فیلسوف، شرطی‌های خلاف واقع، برای صادق بودن، خود نیازمند صادق‌سازهایی هستند که باید لاجرم آنها را در اشیاء فرض کرد. در مقابل این نقدها، لوئیس و دیگر طرفداران شرطی‌های خلاف واقع سعی کردند پاسخی را ارائه دهند؛ به‌شکلی که اکنون منابع نظری این موضوع بسیار گسترده و پررسان است. برای آشنایی با این موضوع و ارزیابی دو انتقاد یادشده می‌توانید به این منابع رجوع کنید:

Maiiii, .. ,, 1994,, “ppppooiii ona and oonddtoma””, *Philosophical Quarterly*, 44: pp 1–8.

Lew,, aa vdd 1997,, “Fnkhhppppooiii on””, *the Philosophical Quarterly*, Vol. 47, No. 187, pp 143-58.

ddd Axxande,, 1998,, “ppppooiii ona and aniidoss””, *the Philosophical Quarterly*, Vol 48, No 191, pp 227-34.

<sup>۱۵</sup> البته به‌طریق مختلفی می‌توان دیدگاه‌های موجود در فلسفه ذهن را تقسیم‌بندی کرد. برای آشنایی با این دیدگاه‌ها می‌توانید به مدخل آگاهی (Consciousness) استنفورد مراجعه کنید.

<sup>۱۶</sup> توجه داشته باشید که این دیدگاه یگانه‌انگار است؛ یعنی تنها جوهر موجود در جهان را فیزیکی می‌داند و از این روست که حالات ذهنی را تحقق‌یافته توسط حالات فیزیکی می‌داند.

<sup>۱۷</sup> همان‌طور که گفته شد، به‌شبهه‌های دیگری هم می‌توان این تقسیم‌بندی را انجام داد. با توجه به هدف پژوهش حاضر، این تقسیم‌بندی ارائه شد.

<sup>۱۸</sup> این تعریف با کمی تغییر از منبع زیر است:

oooo nno,, Tmmhly, 2003,, “mmeggent nrdvdda””, *The Philosophical Quarterly*, 53, 213: pp 540-55.

<sup>۱۹</sup> توجه داشته باشید که قید «دکارتی» در این سه دیدگاه به این معنی است که شرط سوم دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری تعامل‌گرای کلاسیک را بپذیریم؛ یعنی این شرط: هر یک از دو جوهر ذهن و بدن دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی هستند.  
<sup>۲۰</sup> در اینجا مجال ارزیابی استدلال‌های لو در این باره وجود ندارد. برای آشنایی با دیدگاه او می‌توانید منابع زیر را ببینید:

Lowe, 1996: pp 35-44.

Lowe, E. J, (1998), *The Possibility of Metaphysics: Substance, Identity, and Time*, (Oxford: Clarendon), chapter 5 and 7.

<sup>۲۱</sup> البته انتقادات دیگری، همچون مسئله جفت‌شدن (pairing problem) و استدلال بستار علی (causal closure argument) هم به این دیدگاه مطرح شد؛ اما این انتقادات به نظر می‌رسد به یک‌میزان بر دیدگاه دکارتی و غیردکارتی وارد است و از این رو در اینجا مطرح نمی‌شوند.

